

اول ، سلام

«۳۰» تو چه روزی به دنیا آمده‌ای؟ چند ساله شده‌ای؟

بشن تولد هم می‌گیری؟ جشن تولدت مبارک!
اما می‌دانی چرا خانواده‌ات برایت جشن تولد می‌گیرند؟ برای این‌که بگویند: «ما خوش‌حالیم که در این روز، خدای مهربان تو را به ما داده.»

حالا به یک جشن تولد خیلی بزرگ فکر کن. جشنی که همه‌ی مردم، در آن شرکت

می‌کنند. این جشن، جشن انقلاب ماست. انقلاب ما ۳۱

سال پیش پیروز شد. در چه روزی؟ روز ۲۲ بهمن‌ماه.

ما هر سال، این روز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم.

جشن ۳۱ سالگی انقلاب اسلامی، مبارک باد!



**۲۲ بهمن - پیروزی
انقلاب اسلامی**



۱۶ بهمن - اربعین حسینی



**۱۲ بهمن - روز بازگشت
امام خمینی به ایران**



**۳ بهمن - روز تولد امام موسی
کاظم (ع)**



تولد مبارک!

۰۰۰ بهمن - روز تولد تو که در این ماه به دنیا آمده‌ای

تصویرگر: سحر حقگو

دوره ی شانزدهم

بهمن ۱۳۸۸

شماره ی پی در پی ۱۲۸

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۲۵

تلفن: ۸۸۳۱۴۲۵۱۳

نمابر: ۸۸۳۱۴۲۸

پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

تعداد: ۸۵۰۰۰۰

پاپ: شرکت افست (سهامی عام)



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

رشد کودک

شماره ی ۵

● ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

● ویژه ی آمادگی و پایه اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری

سرمدبزر: شکوه قاسمی

مشاور: ناصر کشاورز

شورای کارشناسی: شهرام شلیعی

افشانه موسیقی: کرامت‌الله کاظمی

مقدم: حمزه‌زاده، شکوه تقدیسیات

عبداله‌ادی عمرانی

مدیر داخلی: طاهره فردر

طراح گرافیک: فریبا بندی

تصویر روی جلد: علی خدایی

نقل

یک اسم و چند قصه

شهرام شفیعی

قصه اول:

یک نقل بود، سفید و دُرُشت. یک روز، نقل سفید دُرُشت، از توی قندان بالا پرید. اُفتاد روی میز. قِل خورد و رفت جلوی مامان. مامان گفت: «وای، وای، این نقل چرا افتاده روی میز؟» بعد هم آن را برداشت و انداخت توی قندان.

نقل دوباره بالا پرید. اُفتاد روی میز، قِل خورد و رفت به طرف بابا.

بابا، نقل را برداشت تا بخورد. اما با خودش گفت: «نه،

چاق می شوم!» بعد هم آن را انداخت توی قندان.

نقل، باز هم بالا پرید. اُفتاد روی میز. این دفعه، رفت به طرف دختر کوچولو.

دختر کوچولو نقل را برداشت و آهسته گفت: «چی شده؟ چرا

هی می پری بیرون؟ کاری داری؟»

نقل گفت: «آره، کار دارم. می خواهم بگویم که یک چیزی توی

دلم هست.»

دختر کوچولو گفت: «خُب، چی توی دلت هست؟ بگو، من گوش می کنم!»

نقل گفت: «این جوری خجالت می کشم. اول من را بگذار توی دهانت، بعد می گویم.»

دختر کوچولو، نقل را انداخت توی دهانش و گفت: «بَه_بَه، چه قدر شیرینی! حالا حرفت را بگو!»

نقل چرخید و چرخید. بعد گفت: «می خواستم بگویم که... من یک بادام توی دلم دارم!»

سوسن طاقدیس

قصه دوم:

نقل سفید، توی ظرفش نشسته بود، منتظر بود که عروس بیاید. این طرف و آن طرف را نگاه می کرد و با خودش می گفت: «وقتی من را روی سر عروس بریزند، می افتم روی موهایش، می شوم مروارید گیسوهایش. بعد لیز می خورم روی تاج سرش، می شوم نگین زیبایش. بعد می افتم روی پیراهنش، می شوم گل روی دامنش. بعد..... آخ! این کی بود که من را خورد؟!...»



قدیمی سوم:

● تصویرگر: سولماز جوشقانی



نقل کوچولو، قل می خورد و می رفت. رسید به یک رودخانه. خواست از روی آب بپرد، اما افتاد توی دهان تمساحی که زیر آب بود. دهان تمساح شیرین شد.

تمساح گفت: «به به، تو چه شیرینی فسقلی!»

نقل گفت: «اگر قورتَم ندهی، تو را می برم به جایی که پُر از شیرینی است!»

تمساح قبول کرد. از آب بیرون آمد. نقل را از دهانش درآورد، و دنبال او به راه افتاد.

نقل و تمساح، رفتند و رفتند، تا رسیدند به یک قنّادی.

نقل قل خورد و رفت توی مغازه. پرید توی ظرف نقل ها و گفت:

«بفرما! این هم جایی که گفتم!»

تمساح گفت: «چه عالی!» و رفت توی قنّادی. اما آقای قنّاد، جلوش را گرفت و گفت: «چیزی می خواهی؟»

تمساح گفت: «بله، شیرینی می خواهم!»

آقای قنّاد گفت: «اول باید پولش را بدهی!»

تمساح گفت: «پول ندارم. به جایش برایتان کار می کنم.»

آقای قنّاد قبول کرد. تمساح، کارگر قنّادی شد.

● او هر روز شیرینی می خورد و با دُم درازش، مغازه را جارو می زد.

قدیمی چهارم:

دوتا نقل، باهم دعوایشان شده بود.

دعوا بر سر این بود که کدام یکی شیرین تر است.

پری کوچولو سروصدایشان را شنید. پرسید: «چی شده، چرا دعوا می کنید؟»

یکی از نقل ها بالا پرید و گفت: «تو بگو! من شیرین ترم یا او؟»

پری کوچولو گفت: «باید امتحانتان کنم. آماده اید؟»

نقل ها گفتند: «آماده ایم!»

پری کوچولو یکی از نقل ها را برداشت. گاز کوچولویی به آن زد. مزه مزه اش کرد و گفت: «تو که خیلی شیرینی!»

نقل، خوش حال شد و گفت: «جانمی جان، من که گفتم شیرین ترم!»

پری کوچولو نقل دوم را هم برداشت. یک گاز کوچولو هم به آن زد و گفت:

«تو هم خیلی شیرینی. اصلاً هر دوتایتان خیلی شیرینید.»

نقل ها اخم کردند و گفتند: «یعنی چه؟ پس ما چه فرقی باهم داریم؟»

پری کوچولو خندید و گفت: «فرقتان این است که یکی از شما مغز بادام دارد و آن یکی مغز فندق. اما معلوم نیست کدامتان خوش مزه تر است. می خواهید امتحانتان کنم؟»

نقل ها فوری گفتند: «نه نه، نمی خواهیم!»

● بعد هم دویدند و رفتند توی قندان پنهان شدند.

● مجید راستی





گفت وگو: ناصر کشاورز

در گوشه با اسدالله شعبانی

بچه‌ها، هیچ وقت بازی را فراموش نکنید!



اسدالله شعبانی را می‌شناسی؟ او شاعر است. برای شما بچه‌ها شعر می‌گوید. یکی از شعرهایش به نام «ای ایران» در کتاب فارسی کلاس اول چاپ شده است. گفت‌وگوی ما با او را بخوان!

★ کلاس اول، در کدام مدرسه و کدام شهر بودی؟
 ★ سال اول، به مدرسه نرفتم. به مکتب‌خانه رفتم. آنجا یک انباری بود، انبار کاه و علف. سال بعد رفتم به مدرسه، کلاس اول. مدرسه‌ی ما کنار کوه‌های آلوند بود، در روستایی کوچک در همدان.
 ★ مدرسه را دوست داشتی؟
 ★ بله، ولی آن روزها مدرسه، زیاد مهم نبود. کار



ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



ناشر: ویدا



ناشر: توکا



ناشر: توکا



ناشر: توکا



تصویرگر: فریبا بندی

در مزرعه مهم بود. هر بچه‌ای که بیشتر کار می‌کرد، مهم‌تر بود. ولی من از مدرسه و مزرعه فرار می‌کردم، می‌رفتم بالای درخت‌ها، لانه‌ی کلاغ‌ها را می‌دیدم. ولی کلاغ‌ها نوکم می‌زدند. گاهی هم می‌رفتم زیر آب، به‌دنبال قورباغه‌ها و خزها. به من «دوزیست» می‌گفتند.

★ اولین دوست مدرسه‌ای را یادت هست؟

★ ما همه با هم دوست بودیم.

★ اولین کتابی که خواندی چه بود؟

★ شاهنامه. آن را توی صحرا پیدا کرده بودم.

این کتاب مال پیرمردی بود که از ده ما رفته بود. کتاب‌هایش را جا گذاشته بود. من هم رفتم و شاهنامه‌اش را برداشتم.

★ تا حالا چند تا کتاب برای بچه‌ها نوشته‌ای؟

★ خیلی زیاد! شاید ۴۰۰ یا ۵۰۰ کتاب.

★ همین حالا با سه کلمه‌ی «برف»، «دوست»، «دست» یک شعر کوچولو بگو!

★ برف، روی دست دوست

لیز خورد از روی پوست

★ شعر ای ایران تو در کتاب فارسی اول چاپ شده.

باز هم برای ایران شعر گفته‌ای؟

★ بله، کتاب «ترانه‌های میهن من» پر از شعرهای ایران است.

★ حالا یک حرف درگوشی به بچه‌ها بگو!

★ بچه‌ها، هیچ وقت بازی را فراموش نکنید!



ناشر: ویدا



ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



ناشر: شکوفه



ناشر: توکا



ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

گرگ برفی



سوسن طاق‌دیس
تصویرگر: حدیثه قربان



۲. باز هم برف بارید.
برف تا کمر بزبک زنگوله‌پا هم رسید!



۱. چه برفی باریده بود!
از زانوی شنگول هم بالاتر!



۴. آقا گرگه خانه‌ی بزبک‌ها را نگاه
کرد و با خوش‌حالی گفت: «بَه‌بَه، خوب
گیر افتادند! اگر بیرون بیایند، زود
می‌گیرمشان. چون نمی‌توانند روی برف‌ها
بدو کنند.»



۳. برف، بیشتر و بیشتر بارید، تا رسید
به پنجره‌ی خانه‌ی بزبک‌ها.



۵. آقا هرچه صبر کرد، بزبک‌ها
بیرون نیامدند. فکر کرد که
شاید آن‌ها از سرما یخ زده‌اند.





۷. ناگهان، افتاد توی یک چاله‌ی برفی.
آن چاله را شنگول و منگول و حبه‌ی
انگور دُرست کرده بودند.



۸. پس شال و کلاهش را گذاشت، راه
افتاد و رفت به طرف خانه‌ی بزرگ‌ها.



۹. آقا گرگه توی چاله‌ی برفی، یخ زد. شد مثل یک
آدم برفی! نه ببخشید، مثل یک گرگ برفی!

۱۰. بزغاله‌ها یک پارو به دستش دادند.
یک هویج هم به دماغش چسبانده‌اند.
دورش چرخیدند و خندیدند.

گرگ برفی مجبور بود تا آخر زمستان صبر کند،
تا یخ‌هایش آب شود.

پایان



بازی بازی، نیازی

۱. این یک جدول کوچولوست. سؤال‌ها را بخوان. با جواب‌های درست، خانه‌های

خالی را پر کن!

۱. سفید است و از آسمان می‌بارد.

۲. رنگ آسمان و دریا.

۳. یکی از حرف‌های الفبای فارسی است.

۴. هوهو می‌کند و برگ‌ها را تکان می‌دهد.

۵. حیوان بزرگی که خرطوم دارد.



۲. در این دشت چند تا گاو، چند تا گوسفند و چند تا مرغ و خروس می‌بینی؟ تعداد هر کدام را بنویس!



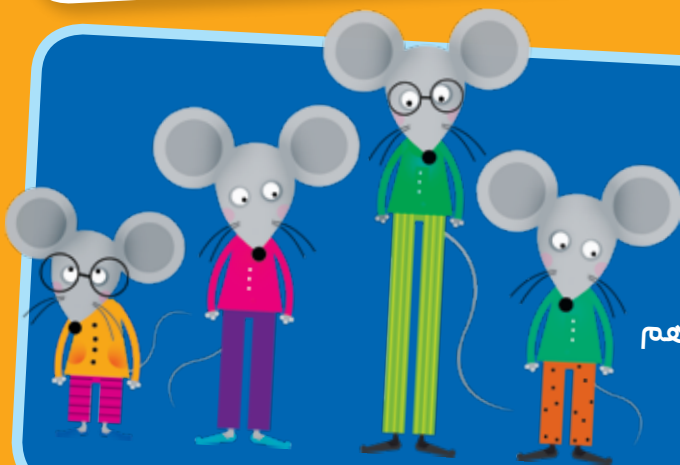
۳. این نقاشی‌ها کامل نیست. تو آن‌ها را کامل کن!



• نسرین مهاجرانی
• تصویرگر: حدیثه قربان

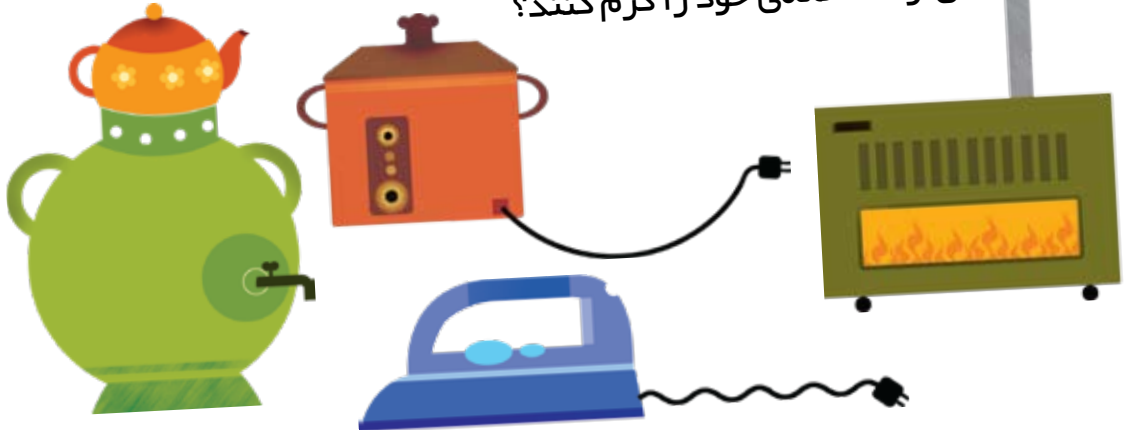


۴. علی کوچولو تولدت مبارک!
اگر گفتی علی کوچولو چند ساله شده؟
چند تا از شمع‌های تولد او خاموش نشده؟



۵. بچه‌موش‌ها می‌خواهند صف
ببندند و به کلاس بروند.
تو مبصرشان باش. به آن‌ها یاد
بده که به ترتیب قد، پشت سر هم
بایستند.

۶. خاله سوسکه و آقاموشه سردشان شده است. با کدام وسیله
می‌توانند خانه‌ی خود را گرم کنند؟



• تصویرگر: لاله ضیایی

لسخندک

حمام

خاله سوسکه رفته بود حمام. یک دفعه جیغ کشید: «وای، آدم... آدم! یکی پرسد به دادم!»



کمک!

- آلو، آلو... آتش‌نشانی؟

لطفاً کمک بفرستید!

- چی شده؟!

- چندتا سوسک توی سوراخ حمام ما، گیر افتاده‌اند!



نشانی

اولی: من یک خال سیاه گم کرده‌ام، شما پیدایش نکرده‌اید؟

دومی: نشانی‌هایش را بگو!

اولی: گرد است، سیاه است،

یک پسر هفت‌ساله هم به آن چسبیده است.



تلافی

مداد داشت کاغذ را خط خطی می کرد، یک دفعه نوکش شکست.
کاغذ گفت: «آخیش، دلم خنک شد!»



نخودی

نخودی، از این آش می پرید به آن آش.
از او پرسیدند: «این چه کار است که می کنی؟»
جواب داد: «آخه من نخودِ هر آشم!»



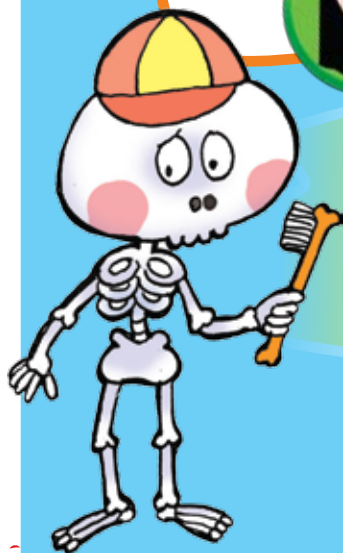
چرا

معلّم: اگر گفتی چرا ماهی توی آب است؟
شاگرد: حتماً رفته آب بخورد،
افتاده توی حوض!



اسکلت کوچولو

اسکلت کوچولو می خواست مسواک بزند،
اما مثل همیشه یادش نبود که دندانش را
کجا گذاشته.



آنفولانزا

مداد قرمز عطسه کرد.
کاغذ، آنفولانزا گرفت.



خوابِ برفی

● مریم هاشم‌پور

کلاغه روی شاخه
چه خواب خوبی دیده
خواب دیده مثل لک‌لک
بال و پرش سفیده

بیدار می‌شه می‌بینه
سفیده دور و برش
می‌فهمه خواب ندیده
برف اومده رو سرش!

عروس برفی

● شراره وظیفه‌شناس

برف می‌شینه
روی سرم مثل تور
کلاغه می‌گه:
«عروس شدی تو حالا!»

نمی‌دونم
برف که پایین می‌آد؟
یا این که من
دارم می‌رم تا ابر!

جای پا

● شکوه قاسم‌نیا

مامان جونم

برای من

چکمه‌ی نو خریده

● چکمه‌ی من

قهوه‌ایه

● بندای اون سفیده

● می‌خوام برم

با بچه‌ها

● رو برفا، بازی کنم

● با چکمه‌هام

قدم، قدم

● رد پا سازی کنم



دوست برفی

● ناصر کشاورز

من برفو خیلی دوست دارم
سفید سفیده سرتاپاش
دلم می‌خواد نگاش کنم
بازی کنم با دونه‌هاش

● ● ●
می‌خواد با من حرف بزنه
صداش یواش و آرومه
مثل یه دختر کوچولوس
که خیلی خیلی خانومه



عروسک

● جعفر ابراهیمی (شاهد)

مونده عروسک من

توی حیاط خونه

روی سرش می‌ریزه

برفای دونه دونه

برفا چه قدر سفیده

شبیه نقل و قنده

عروسک قشنگم

عروس شده، می‌خنده

..... خودت بخوان!



یک روزِ خوب

● ماهره خردور
● تصویرگر: لاله ضیایی

زمستان بود.

هوا سرد بود.

برف، آرام آرام می بارید.

آن روز، همه شاد بودند.

کسی حرفی از سرما نمی زد.

درخت خانه‌ی ما هم، از سرما نمی لرزید.

پدربزرگ آهسته درخت را تکان داد.

برف از شاخه‌ها پایین ریخت.

مادربزرگ به آسمان نگاه کرد. گفت: «بَه‌بَه، چه برف قشنگی! چه روز خوبی!»

مادر خندید و گفت: «این برف، هدیه‌ی خدای مهربان است!»

پدر گفت: «امروز جشن ۲۲ بهمن است.»

من هم روی برف نوشتم: **مبارک است!**



چهارمهربان است خدا!! از این جا، به آن جا

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: شیوا ضیایی



کرم کوچولو خودش را روی زمین می کشد
و جلو می رود.

از این سوراخ، به آن سوراخ.



ملخ ناقلًا جست می زند و می پرد.

از این سبزه، به آن سبزه!



سگ با چهار دست و پایش می دود.

از این تپه، به آن تپه.



پرنده، بال می زند و پرواز می کند.

از این شاخه، به آن شاخه.



ماهی باله هایش را تکان می دهد و شنا
می کند.

از این موج، به آن موج.



آدم با پاهایش راه می رود. قدم، قدم.

از این جا، به آن جا.

**خدا به همه یاد داده که حرکت کنند و
به هر جا که می خواهند بروند.
چه مهربان است خدا، مثل مامان و بابا!**

.....گفتم، گفتم، فهمیدم

زبان‌های عجیب

• پاهره خردور



گفتم: سلام خاله گردن دراز!
چه کار می‌کنی؟ چرا زبانت را دور شاخه‌ی
درخت پیچیده‌ای؟

گفتم: چون گرسنه‌ام. می‌خواهم برگ
درخت را بخورم.

فهمیدم: زرافه‌ها زبان درازشان را دور شاخه‌ی درخت‌ها
می‌پیچند، با آن برگ‌ها را می‌کنند و می‌خورند.



گفتم: آهای آفتاب‌پرست!
چی بود که مثل تیر از دهانت
بیرون پرید؟

گفتم: زبانه بود. با آن،
یک حشره‌ی خوش مزه را
شکار کردم.

فهمیدم: آفتاب‌پرست‌ها، زبان دراز و چسبناکی دارند، آن‌ها
وقتی حشره‌ای را می‌بینند، زبانشان را با سرعت بیرون می‌آورند،
حشره به زبانشان می‌چسبد و خوراکشان می‌شود.



گفتم: آای سگ، چرا لَه‌لَه
می‌زنی؟ مگر گرگ دنبالت
کرده؟

گفتم: نه، گرم شده.
زبانم را درآورده‌ام تا
خنک شوم.

فهمیدم: سگ‌ها در هوای گرم،
زبانشان را بیرون می‌آورند.
آب روی زبانشان، بخار می‌شود و
بدنشان خنک می‌شود.

